

## کانت و معرفت پیشین

### نقد و بررسی

قاسم پورحسن\*

#### چکیده

در این مقاله دیدگاه کانت در مورد موضوع معرفت و باور وی به معرفت پیشین "a" *prior Knowledge* مورد بررسی و نقد قرار گرفت. کانت معتقد است معرفت پیشین هم کلی "universal" و هم ضروری "necessary" است. فرضیه کانت این است که معرفت پیشین بدان سبب که با حقیقت ضروری در پیوند است از حقیقت کلی نیز برخوردار است. بزعم کانت این نوع از معرفت مربوط به حقایق و گزاره‌های تحلیلی می‌باشد. گزاره‌هایی که به دلیل معانی شان، دارای تصدیق هستند. برخلاف لاک که اعتقاد داشت تصدیقات پیشینی، تصدیقاتی بی اهمیت و صرفاً حکایتگر روابط میان تصورات ما است، کانت بر این باور است که معرفت پیشین نه تنها بنیادی‌ترین معرفت را شکل می‌بخشد بلکه برای هر تجربه ممکن، ضروری بوده و بدون آن، شکل‌گیری هر معرفتی غیرممکن خواهد بود.

مؤلف نخست می‌کوشد تا ماهیت معرفت پیشین، قضایای تحلیلی و در مقابل قضایای ترکیبی، حقایق ضروری و حقایق کلی را از منظر کانت مورد بررسی و تبیین قرار داده و سپس در چند موضع به نقد آراء او بپردازد. محور نقد بر تمایزسازی میان ضرورت و کلیت، مفاهیم کلی و جزئی، قضایای تحلیلی و ترکیبی استوار است. نقد نخست بر کانت آن است که گزاره‌های ترکیبی بسیاری همچون تمایز رنگ‌ها وجود دارند که معرفت ما به آنها پیشینی است.

نقد دیگر که می‌تواند بسیاری از بنیادهای تأملات کانت را معرفت پیشین مورد پرسش و چالش جدی قرار دهد، مبنای وی در تمایزسازی میان حقایق تجربی و معرفت

---

\* . دکترای فلسفه و عضو گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی

پیشین است. می‌کوشیم نشان دهیم بر خلاف نظر کانت چنین تمایزسازی موجه نمی‌نمایاند.

نقد سوم آن است که بر خلاف دیدگاه کانت چنین نیست که حقایق و گزاره‌های پیشینی لزوماً باید کلی و ضروری باشند. حقایق جزئی وجود دارند که معرفت ما به آنها به نحو پیشین است.

واژگان کلیدی: کانت، معرفت پیشین، قضایای تحلیلی، مفاهیم کلی، ضرورت، معرفت تجربی، حقایق جزئی.

\*\*\*

## مقدمه

بی‌تردید هیچ اندیشه فلسفی به اندازه فلسفه ایمانوئل کانت در دویست سال اخیر بر تفکرات فلسفی مغرب زمین مؤثر نبود. کانت که به سال ۱۷۲۴ در شهر کونیگسبرگ از سرزمین پروس تولد یافت (ویل دورانت، ۱۳۷۱: ۲۳۶) تا سال ۱۷۸۱ همچنان گمنام بود تا اینکه اثر معروف خود «نقد عقل محض» را به نگارش در آورد. از آن پس تاکنون هیچ فلسفه و مسلکی نتوانست حوزه نفوذ او را فرو بکاهد.

اندیشمندان بعد از کانت را باید پیروان او دانست و حتی برخی اعترافی مهم‌تر را در خصوص تاثیر کانت بر زبان آوردند به اینکه برای فیلسوف شدن، ابتدا باید کانت را شناخت و پیرو او بود. (همان: ۲۳۹) مثنویهاور برغم انتقادات بسیار به اکثر فلاسفه بزرگ نظری متفاوت درباره کانت ارائه می‌دهد. او بر این باور است که کتاب «نقل عقل محض» مهمترین کتاب در زبان آلمانی است. همه فیلسوفان همچون کودکان تا آنگاه که کانت را بفهمند.

امروزه فلسفه کانت را از بنیادی نیرومند، و اساس محکم و استوار می‌دانند که اکثر فیلسوفان و جریان‌های فلسفی، پایه‌های فکری و بنیان‌های اندیشه‌ای او را همچون اصول متعارفه و امور مسلم می‌پندارند. ما با یکی از دشوارترین فلسفه‌های جهان مواجه هستیم از اینرو نه تنها نقد و ایراد آراء و تفکرات کانت بلکه حتی بررسی و تبیین درست فلسفه او با دشواری خاصی توأم خواهد بود. در مقدمه سه نکته را نیاز به طرح می‌دانیم تا در پرتو آن امیدوار باشیم که تبیین مطلوب از نظریه کانت در موضوع معرفت پیشین ارائه کرده و آنگاه به نقد آن بپردازیم.

## نکته اول: کانت

بسیاری ایمانوئل کانت را به‌عنوان بزرگترین فیلسوف جدید می‌شناسند اما برخی با این باور موافق نیستند. (راسل، ۱۳۶۵: ۹۶۵) وی به سال ۱۷۲۴ در یکی از شهرهای پروس شرقی به نام کونیگزبرگ به دنیا آمد و تا پایان عمرش یعنی ۱۸۰۴ از مولد خود خارج نشد. پرورش او در خانواده‌ای که شدیداً تعصب مسیحی داشت، شکل گرفت از اینرو دیدگاه فلسفی‌اش بر بنیان باورهای مذهبی‌اش قرار گرفت. و همچون بارکلی سعی داشت تا مبانی اعتقادی مسیحیت را از بحران و وضعیت اسفبار نجات دهد. (پوستاین گاردنر، دنیای سوفی: ۳۹۶)

کانت در دوره جنگ هفت ساله و اشغال پروس از جانب روسها و انقلاب فرانسه و قسمت اول حیات سیاسی ناپلئون می‌زیست اما این حوادث هیچ‌یک سبب نشدند که او از فلسفه و عزلت و درس و بحث خارج شود و فردی سیاسی گردد. کانت ابتدا به لایب نیتس روی آورد و سپس به روسو و هیوم علاقمند شد. کانت زمانی که به خواندن کتاب «امیل» روی آورد نظم مشهور زندگی اش به هم خورد. وی تصریح می‌کند که مجبور شد «امیل» را دو بار بخواند. بار نخست شیوایی نثر مانع از توجه به مضمون اثر شد. (راسل، پیشین: ۹۶۵). شاید هیوم بیش از همه، دشمن سازگار کانت بود که بیشترین تاثیر را در وی نهاد. به رغم این، کانت پابستگی شدیدی به مذهب و کلیسا داشت همین میل شدید به مسیحیت سبب گردید تا کانت در آثارش، دل آدمی را که ماوای ایمان است، منبع معرفت معرفی نماید (همان). کانت علی‌رغم ایمان مسیحی، در دیانت و سیاست، آزادمنش بود. وی تا پیش از دوره «ترور» در انقلاب فرانسه، به دموکراسی و انقلاب تمایل داشت. لذا انسان را فی‌نفسه غایت بر می‌شمرد و از اینکه کارهای یک انسان تابع اراده انسان دیگر باشد را وحشتناک می‌دانست و این صورتی اولیه از حقوق بشر می‌باشد. (همان، صص ۶۶-۹۶۵)

### نکته دوم: علم چگونه شکل می‌گیرد؟

پرسش آغازین معرفت را افلاطون با دو عبارت Episteme و Doxa طرح می‌کند. این رهیافت، نظریه مسلط تا دوره جدید تلقی می‌شد. نقادیهای صورت گرفته از جانب فیلسوفان جدید، رویکرد سنتی را منسوخ نمود. از دکارت تا کانت، اندیشمندان برجسته‌ای به طرح و نقد مسئله علم و چگونگی شکل‌گیری آن پرداختند. می‌توان دکارت را پدر معرفت‌های پیشین و هابز را بنیانگذار نظریه حس‌انگاری در دوره جدید دانست. دکارت علم و اندیشیدن را در معنای وسیعی بکار برده و گوید چیزی که می‌اندیشد چیزی است که شکل کند، بفهمد، تصور کند، تصدیق کند، رد کند، اراده کند، خیال کند و احساس کند. ذات روح اندیشیدن است. (راسل، همان: ۷۸۰) دکارت سه نوع اندیشه را طرح می‌کند که بنیانی برای کانت محسوب می‌گردد. اندیشه‌هایی که فطری هستند، آنهایی که از بیرون می‌آیند، آنهایی که من اختراع می‌کنم، در موضوع معرفت اسپینوزا، لایت نیتس و کانت را در معنای اعم در زمره پیروان دکارت قرار می‌دهند. اما هابز، لاک، بارکلی و هیوم گروه دیگر را شکل می‌دهند. پرسش همه این فیلسوفان این بود که علم چگونه شکل می‌گیرد؟ آیا معرفت و معلومات ما فطری است؟ آیا منشاء و منبع ادراکات امور حسی‌اند یا می‌توانیم تأمل به معرفت پیشین باشیم؟

کانت بیش از دیگران خود را درگیر پرسش چگونگی ادراک و شکل‌گیری معرفت کرد. فرض نخست کانت این بود که همه معلومات ما از راه حس بدست نمی‌آید. سپس گام دوم را برداشت و تصریح کرد که معرفت مربوط به طبیعت و فطرت و ساختمان ذهن ما نه تنها علمی معتبرند بلکه اساس و بنیاد سایر معلومات و معرفت‌ها تلقی می‌شوند (ویل دورانت، پیشین: ۴۰-۲۳۹)

### نکته سوم: فراسوی حس

کانت در چهار راه تقاطع منشاقت طولانی حس و عقل قرار دارد. او به اصالت هر دو بدون جانبداری افراطی و البته با تفکیک حوزه‌ها می‌اندیشید. کانت در معرفت، حس و عقل را لازم و ملزوم یکدیگر



دانسته و معتقد بود که خردگرایان بیش از حد برای عقل ارزش قائلند و حس‌گرایان نیز بیش از اندازه خود را پای‌بند تجربه و حس کرده‌اند (دنیای سوفی، پیشین: ۳۹۷) اما ذهن و شناخت پیشین را اساس بر می‌شمرد. او بر این باور بود که نه تنها ذهن تابع اشیا نیست بلکه برعکس، اشیا تابع ذهن هستند. کانت این انقلاب در معرفت‌شناسی را مرهون اصالت دادن به «معرفت پیشین» دانسته و از آن به «انقلاب کوپرتیکی» یاد کرده است. (همان، ۳۹۹)

کانت به صراحت تأکید می‌کند که باید به فراسوی حس رفت. آنچه حواس ما از جهان خارج کسب می‌کند تابع شرایطی است که عقل و ذهن ما به آن می‌بخشد. تلاش او در معرفت متوجه شکاکیت هیوم بر عقل و ذهن است لذا می‌کوشد تا بر آن شک‌ورزی غلبه کند از اینرو کانت در مرحله نخست که هر یک از اندام‌های حسی ما، وقتی تحت تاثیر عالم خارج قرار می‌گیرد، به ما انطباق حسی می‌دهد، با هیوم و مسلک اصالت حس و تجربه همراه است. (یوستوسوس هارتناک، ۱۳۷۶، ۸: ۲۱) اما کانت تأکید می‌کند که معرفت صرفاً به دریافت انطباعات حس محدود نمی‌گردد بلکه معرفت دیگری وجود دارد که به زعم او نام «پیشینی» داشته و فراتر از حس است. کانت گوید انطباعات حسی در صورتی معتبرند که از شرط‌های خاصی متابعت کنند در غیر اینصورت ما قادر به درک هیچ‌گونه انطباق حسی نخواهیم بود. مهمترین این شرطها دو شرط ضرورت و کلیت است (همان: ۷-۲۶). دو شرطی که بنیان معرفت پیشین و حوزه دانش فراسوی حس را شکل می‌دهد.

### ۱. معرفت پیشین:

کانت در مهمترین اثرش «سنجش خرد ناب» می‌کوشد تا دو وجه تمایز را تبیین سازد. نخست تمایز میان قضایای تحلیلی و ترکیبی و دوم تمایز میان قضایای پیشین و پسین (راسل، ۱۳۶۵: ۹۶۷). وی قضایای پیشینی را ذهنی و جزء دستگاه ادراک ما تلقی کرده و تصریح می‌دارد که قضیه «از پیشی» قضیه ای است که ممکن است بواسطه تجربه استخراج شود اما وقتی که بر آن علم حاصل شد، معلوم می‌شود که مبنایی جز تجربه دارد. به زعم کانت قضایای پیشین، قضایای کلی‌اند که احتیاجی به تایید موارد مصداق‌نندارند. قضیه کلی « $2+2=4$ » دارای کلیتی است که با تجربه به دست نمی‌آید بلکه امری «از پیشی» است. (همان، ۹۶۸)

کانت همه قضایای هندسه و حساب را «از پیشی» می‌داند و زمان و مکان را نیز بر آن می‌افزاید. وی در نقدی از هیوم معتقد است که قانون علیت نیز معرفتی پیشین و تحلیلی است. کانت مقررات دوازده‌گانه را که نیز از منطق قیاسی گرفته، پیشینی بر می‌شمارد.

کانت در آغاز بخش خرد ناب عنوانی مهم را در بررسی دو نوع معرفت طرح می‌کند: «در فرق میان شناخت ناب و شناخت تجربی». وی می‌گوید تردیدی نیست که شناخت ما با تجربه آغاز شد. و مایه‌خام معرفت‌های حسی است. اما چنین نیست که شناخت ما به تمامه تجربی باشد. پرسش نخستین این است که آیا معرفتی وجود دارد که تجربی نبوده و از تأثرهای حسی مستقل باشد؟ او خود پاسخ می‌دهد که بلی. این گونه معرفت‌ها را «از پیشی» می‌نامیم که از شناخت‌های «پسینی» متمایزند. (کانت، ۱۳۶۲: ۴-۷۳) کانت نکته ظریفی را در آغاز بحث «معرفت پیشین» بررسی می‌نماید. وی معتقد است که اصطلاح «از پیشی» به اندازه کافی روشن نیست که بتواند کل معنای پرسش طرح شده را بیان دارد.

اما در تعریفی کلی آن شناخت‌ها را پیشینی می‌دانیم که مطلقاً مستقل از هرگونه تجربه صورت گیرند. از میان معرفت‌های از پیشی تنها آن معرفت‌هایی ناب نامیده می‌شوند که با هیچ معرفتی پسینی آمیخته نشده باشند. (همان، ۷۴). کانت در عبارات بعدی می‌کوشد تا تبیین سازد که هیچ فهمی بدون معرفت‌های پیشینی میسر نبوده و فلسفه به دانش نیازمند است که امکان، بنیادها و قلمرو شناخت پیشینی را بررسی و مشخص سازد. برخلاف لاک که معتقد بود تصدیقات و شناخت‌های پیشینی، معرفت‌هایی بی‌اهمیت و صرفاً بیانگر روابط میان تصورات ما هستند (Jonathan, 1986: 213).

## ۲. حقایق تحلیلی

در منطق ارسطویی، قضیه را بنیادی چون موضوع، محمول و نسبت حکمیه بود. حکم همواره ترکیبی از موضوع و محمول می‌باشد. حکمی را که در آن محمول در مفهوم موضوع مندرج باشد نزد کانت «تحلیلی» و در غیر اینصورت «تألیفی» است. کانت حقایق تحلیلی را که مستقل از تجربه‌اند مقدم بر تجربه و پیشینی و حقائق تألیفی را مؤخر از تجربه بر می‌شمارد. کانت و حتی هیوم بر این باور بودند که احکام تحلیلی شناختی از واقعیت عرضه نکرده بلکه صرفاً عباراتی برای تحلیل مفهوم موضوع هستند (هارتناک، ۱۳۷۶، b: ۱۹-۲۰). کانت در تبیین حقایق تحلیلی می‌گوید که در تمامی داورها که در آنها نسبت موضوع به محمول اندیشیده می‌شود، دو گونه نسبت ممکن است یا محمول. ب چنان به موضوع الف تعلق دارد که در آن گنجانیده شده است و یا ب سراسر بیرون از مفهوم الف قرار گرفته است. در مورد گونه اول، وی آن حکم را «تحلیلی» می‌خواند. (کانت، ۱۳۶۲: ۸۰) تحلیلی یعنی قضایایی که با توجه به معانی موجود در الفاظش، درست هستند نه بر حسب آنکه واقعیت و جهان خارج را باز نمایند. کانت احکام و حقایق تحلیلی را احکام توضیحی نیز نامیده و سبب را آن می‌داند که حقایق تحلیلی بوسیله محمول، چیزی به مفهوم موضوع نمی‌افزاید بلکه فقط آن را بوسیله فروشکافی به مفهوم‌هایی فرعی آن تجزیه می‌کنند که در همان مفهوم اندیشیده شده بودند. وی مثال جسم را می‌آورد و تصریح می‌کند هنگامی که می‌گوییم: همه جسم‌ها امتداد دارند یک حکم تحلیلی است. زیرا از مفهوم جسم فراتر نمی‌رویم. برای فهم بعد و امتداد باید فقط همان مفهوم جسم را فرو شکافیم بر خلاف مثال: همه جسم‌ها وزن دارند که محمول چیزی غیر از موضوع است. (همان، ۱-۸۰) راسل نیز در بررسی حقایق تحلیلی، همین توضیح را آورده و گوید در قضیه تحلیلی، محمول جزء موضوع است. مثل: «مثلث متساوی الاضلاع مثلث است». اما پس از آن تأکید می‌کند که قضایای تحلیلی از قانون تناقض نتیجه می‌شوند یعنی این قول که مثلث متساوی الاضلاع مثلث نیست، متناقض است. راسل نیز می‌پذیرد که تمام قضایای تحلیلی، حقایق پیشینی اند گرچه تنها حقایق «از پیشی» نیستند (راسل، ۱۳۶۲: ۶۷-۹۶۵). لاک مثال دشواری برای قضیه تحلیلی می‌آورد: «وقتی دارایی نیست، ظلمی و ستمی نیست». وی این مثال را با «قرمز، یک رنگ است» یا « $۱۰=۵+۵$ » قضایایی بر می‌شمارد که برای تایید حقایق آنها نیازمند تجربه نیستیم. هر کس که آنها را بفهمد، درستی آنها را بدون تجربه می‌داند (Jonathan, 1986: 213).

کانت معتقد نیست که تنها قضایای پیشینی، حقایق تحلیلی باشند (کانت، ۱۳۶۲: ۳-۸۱).



اما بسیاری از فیلسوفان تجربی بخصوص تجربه‌گرایان قرن بیستم همچون «آیر» بر این باورند که یک قضیه تنها در صورتی که تحلیلی باشد می‌تواند پیشینی تلقی گردد. به عبارتی تمام معرفت‌های «از پیشی» شناخته‌های مربوط به این احکام و حقایق تحلیلی اند (Jonathan, op.cit).

### ۳. احکام تألیفی (ترکیبی)

قضایا در یک تقسیم بندی کلی در اندیشه کانت بر دو نوع است. حکمی را که در آن محمول در مفهوم موضوع مندرج نباشد، در فلسفه کانت، تألیفی یا ترکیبی خوانده می‌شود. در تعبیری دیگر، کانت تصریح می‌دارد قضایایی که در آنها پیوند محمول با موضوع بدون اینهمانی اندیشیده می‌گردد باید احکام تألیفی نامیده شوند. در قضایای تألیفی بر خلاف تحلیلی، به مفهوم موضوع، محمولی می‌افزایند که هرگز در آن اندیشیده نشده بود و از راه هیچ گونه فرو شکافی آن مفهوم نمی‌توانست برآهنجیده شود.

(کانت، ۱۳۶۲: ۸۱-۸۲) کانت تمامی قضایای تجربی را احکام تألیفی تلقی می‌کند. گاهی از آنها به احکام تجربی و برخی اوقات احکام حسی یاسد می‌کند. در بیانی کلی، کانت این احکام را «تألیفی مؤخر» از تجربه بر می‌شمارد. برخلاف تحلیلی که ارزش آنها مستقل از تجربه است (هارتناک، ۱۳۷۶، b: ۲۰). خود کانت در تعریف قضایای تألیفی می‌گوید قضایایی اند که تحلیلی نباشند و تأکید می‌دارد که تمامی قضایایی که ما به جز از راه تجربه بر آنها علم حاصل نمی‌کنیم تألیفی یا ترکیبی است. اما کانت بر خلاف لایب نیتس و تمامی فلاسفه پیش از خود، عکس قضیه را نمی‌پذیرد. یعنی نمی‌پذیرد که تمامی قضایای ترکیبی به واسطه تجربه حاصل می‌شوند (راسل، ۱۳۶۵: ۹۶۷). به همین دلیل کانت بر خلاف هیوم که باور داشت قانون علیت پسینی است چنین عقیده دارد که علیت گرچه از احکام تألیفی است ما علم و معرفت به آن به طور «از پیشی» حاصل می‌شود. کانت تمامی احکام حساب و هندسه را گرچه ترکیبی می‌داند اما پیشینی بر می‌شمارد (همان: ۹۶۸).

این اندیشه در فلسفه کانت سبب شکل‌گیری نوع سومی از معرفت می‌شود که در آن با قضایایی مواجه هستیم که هم تألیفی است و هم پیشینی. به عبارتی احکامی داریم که محمول چیزی به موضوع نسبت می‌دهد که پیشتر در مفهوم موضوع حکم مندرج نبوده اما آنچه بر موضوع حمل شده بالضرورة صادق است یعنی حکم هم ضروری است و هم کلی (هارتناک، ۱۳۷۶، a: ۲۹).

کانت معتقد است که احکام ریاضی از گزاره‌هایی هستند که تألیفی و در عین حال پیشینی اند وی قضیه  $2+2=5$  را مثال می‌زند. او بر این باور است که این گزاره و حکم تألیفی است نه تحلیلی. چون محمول یعنی «۵» در موضوع یعنی « $2+3$ » مندرج نیست از اینرو محمول چیزی بر موضوع می‌افزاید اما در عین حال قضیه‌ای پیشینی است که هم کلی و هم ضروری است و هر عقل سلیمی بالبداهه و بدون آزمودن و تجربه بر راستی این قضیه اذعان خواهد داشت. (همان: ۳۰).

پرسش اساسی در این باب آن است که احکام تألیفی پیشینی چگونه امکان پذیر است؟ خود کانت در بحث از حیات استعلایی این پرسش را طرح و می‌کوشد به آن پاسخ دهد.

کانت در بررسی‌های خود تلاش کرد تا به کمک «مکان» و «زمان» این سؤال را تبیین و جواب دهد. وی اعتقاد دارد که مکان یک مفهوم تجربی نیست بلکه صورت ضروری و پیشینی است که بنیان

تمامی مشاهدات بیرونی است به نحوی که هیچ کس نمی‌تواند تصور کند که مکان مطلقاً وجود نداشته باشد. او گوید مکان یک شهود محض و «از پیشی» است. کانت نتیجه می‌گیرد که مکان و نیز زمان یک صورت پیشینی شهود است که شرط لازم و کافی برای صدور احکام تالیفی و پیشینی در هندسه است. هندسه از نظر کانت در زمره احکام تالیفی و پیشینی است که از خواص مکان است. ما می‌توانیم درباره مفاهیم مکانی همچون خط‌های مستقیم و کوتاه‌ترین فواصل، احکام تالیفی پیشینی صادر کنیم. شرط صدور چنین احکامی، پیشینی بودن مکان است. (همان: ۳۸-۳۵).

#### ۴. معرفت پیشین و ضرورت:

ضرورت همچون کلیت از مفاهیمی است که در منطق استعلایی کانت به نمایش درآمد. کانت دو منطق عرضه می‌دارد نخست منطق صوری و دوم منطق استعلایی: *Transcendental logic*. منطق صوری فقط با نتایج منطقی همراه است که به واسطه شکل‌های منطقی، می‌توانیم انواع مختلف قضایا را استنتاج نماییم اما منطق استعلایی به مفاهیم درآکه و شرایط کاربرد آنها پیوند می‌خورد. فاهمه در اندیشه کانت نوعی توانایی ساختن احکام و کاربرد مفاهیم است. مفاهیم اساس فاهمه که کانت آنها را مقولات می‌خواند در منطق استعلایی وجود دارد و ما می‌توانیم با بررسی صورت احکام آنها را تبیین سازیم. به زعم کانت صورت حکم یا ساختار منطقی هر گزاره باید بیانی از مقولات باشد. از اینروست که وی چهار وجه از حکم را در ساختار منطقی احکام هر قضیه تدوین کرده که در هر یک از این صور احتمال سه نوع مختلف از حکم وجود دارد.

بررسی موضوع «ضرورت» نیازمند توجه به مقولات و انواع هر یک است. خود کانت در سنجش خرد ناب به آن عنوان «مفهوم‌های ناب فهم، یا مقوله‌ها» می‌دهد. (کانت، ۱۳۶۲: ۱۵۶).

مقوله‌های کمیت (Quantity) (کلی، جزئی، شخصی)، کیفیت (Quality) (ایجابی، سلبی، عدولی)، نسبت (Relation) (حملی، شرطی، انفصالی) و جهت (modality) (ظنی، قطعی، یقینی یا ضروری) مقولات دوازده گانه کانت شمرده می‌شود. مقوله کمیت، نخستین مقوله در احکام است که هر حکم بالضروره باید دارای کمیتی باشد همچنانکه یک حکم بالضروره دارای کیفیت نسبت و جهت است. ضرورت در چهارمین مقوله گنجانده شده که سومین نوع آن است. هر حکم یا بالامکان صادق است یا فی الواقع صادق است یا بالضروره. کانت حکم نوع نخست را «ظنی» (Problematic) یا ناصداق باشد. حکم نوع دوم، «قطعی» (A Podictic) است این حکم می‌تواند به‌عنوان واقعیتی بالفعل صادر شود همچون تولد کانت در ۱۷۲۴ و مرگش در ۱۸۰۴ میلادی. (هارتساک، ۱۳۷۶، b: ۵۰-۴۸) اما در عین حال چون از اسباب تولد و مرگ او آگاهی ندارم لذا نمی‌توانم بگویم این حکم بالضروره صادق است. اما اگر از چنین شهود و دانشی برخوردار بودم می‌توانستم این حکم را «حکمی بالضروره» صادق بنامم که چنین احکامی نزد وی ضروری یا یقینی است (همان: ۵۰).

پیش از کانت، هیوم بود که در مناقشه ای فکری با اسپینوزا از اصطلاح «ضرورت» استفاده کرد. هیوم در نقد اسپینوزا تاکید کرد که ما اصلاً علت و معلول و قوانین طبیعی را ادراک نمی‌کنیم بلکه صرفاً حوادث و تابع و توالی امور است که به ادراک می‌آید. علیت و ضرورت استنباط ماست. اما در عین حال هیوم معتقد است که عادت و توالی را نمی‌توان در حقیقت ضرورت نامید بلکه تنها قضایای ریاضی‌اند که



ضروری می‌باشند چون از حقایق ثابت و غیرقابل تغییر می‌باشند هیوم البته بر خلاف کانت این قضایا را بیهوده تلقی می‌کند و سببش را آن می‌داند که محمول عین موضوع و حمل شی بر نفس است همچون قضیه  $۳ \times ۳ = ۹$  که حقیقت آن از ضرورت ابدی برخوردار است (ویل دورانت، ۱۳۷۱: ۲۳۳) کانت بر این باور است که معرفت‌های پیشین از دو خصلت بنیادین ضرورت و کلیت برخوردارند که نخست در ضمن مقوله جهت و دومی از انواع سه گانه مقوله کمیت است. حقایق پیشین به زعم او منصف به ضرورت ذاتی‌اند. ضرورت به این معناست که از تجربه مستقل بوده و فی‌نفسه و بالذات، قطعی و صریح و تغییرناپذیر است. این حقایق پیش از تجربه و «به نحو پیشین» وجود دارند. کانت گوید که ریاضیات برهان و نمونه عالی قضایا و معلوماتی است که پیشینی و مستقل از تجربه بوده و از ضرورت برخوردار است که بطلان آن در آینده محال خواهد بود. (همان: ۲۴۱)

کانت معرفت را از یک حیثیت به دو قسم شهود و مفهوم تقسیم می‌نماید. کانت معرفت پیشین و نیز قضایای ریاضی را از نوع شهود محض تلقی کرده و آن را در مقابل شهود غیر محض یا تجربی قرار می‌دهد. وی در تبیین دو نوع شهود بر این اعتقاد است که معرفت‌های مقدم بر تجربه به سبب شهودی بودن محض، از ضرورت برخوردار است در حالیکه شهود تجربی در نوع دوم مقوله جهت یعنی قطعیت قرار دارد که مطابقت و درست بودن را به لحاظ واقعیت واجد است. (محمدی، ۱۳۷۷: ۲۳-۲۲۲)

ژان وال در مابعدالطبیعه در بحث «نظریه شناسایی» به بررسی آراء کانت خاصه در مسئله معرفت ما تقدم و معرفت ما تأخر پرداخته و از ضرورت و کلیت نیز بحث کرده است. وی بر این عقیده است که لایب نیتس فکر کرده بود که با نشان دادن ضرورت و کلیت اصول عقلی، که آنها را مانند تصور نفس و تصور خدا، جزء تصورات فطری می‌شمرد، مذهب اصالت تجربه را رد کرد اما هیوم ثابت کرد که ضرورت و کلیت این اصول نه یک ضرورت و کلیت ذاتی و واقعی، بلکه فقط تصویری از ضرورت و کلیت است (ژان وال، ۱۳۷۰: ۵۴۷)

اما کانت قلمرو گسترده‌تری برای ضرورت و کلیت گشود. کانت ابتدا دو دسته معرفت *a priori* و *aposteriori* تدوین کرد و سپس احکام آنها را در ضمن مقولات گنجانید و آنگاه در بررسی مساله نسبت میان ذهن و واقعیت، سه راه حل ممکن را بررسی و راه حل سوم را ابداع کرد. این راه حل سوم که واقعیت مخلوق ذهن است. و نظریه ابتکاری کانت است همان است که خود کانت آنرا به انقلاب کپرنیکی تشبیه کرد. کانت ضرورت قضایا را به این جهت می‌داند که احکام و گزاره‌ها بر استدلال قیاسی استوار هستند. به زعم کانت برای ضروری و یقینی بودن قضایا یک دلیل بیش موجود نیست و آن استوار ساختن قضایا بر استدلال قیاسی (یا شهودی محض) است. (همان: ۵۰-۵۴۹)

### ۵. معرفت پیشین و کلیت:

در نخستین مقوله یعنی کمیت، سه نوع کلی، جزئی و شخصی مندرج است. کمیت در حقیقت سور قضیه را مشخص می‌کند. هر حکم یا سخنی درباره‌ی هر افراد موضوع است یا بعضی از آنها و یا منحصراً درباره یک فرد متعین. لذا حکم به اعتبار کمیتی که دارد یا کلی است یا جزئی و یا شخصی. کانت بر این باور است که معرفت‌های پیشینی از دو ویژگی منحصر به فرد برخوردارند: ضرورت و کلیت. حقیقت آن است که هر جا ضرورت صادق باشد کلیت نیز راست خواهد آمد از اینروست که کانت



تصریح می‌دارد که هر قضیه‌ای از ضرورت برخوردار باشد لزوماً کلیت را نیز به همراه خواهد داشت. می‌توان سبب امر را از کانت پرسش کرد. وی در پاسخ عبارتی کوتاه می‌آورد: اگر معرفت ما کلی نباشد یا جزئی است یا شخصی. در هر صورت باید تجربی و آزمون پذیر باشد تا درستی آن مبرهن گردد. نتیجه امر این می‌شود که معرفت ما پسینی و ما تأخر شود. (Jonathan 1986:216-17)

کانت در دسته‌بندی قضایا سه نوع حکم را مشخص می‌کند که نوع سوم در اندیشه کانت پدید آمد. وی گوید نوع سوم احکامی است که هم تالیفی و هم پیشینی. بدین معنا احکامی که محمول چیزی به موضوع نسبت می‌دهد که قبلاً در مفهوم موضوع حکم، مندرج نبوده و به‌علاوه آنچه به موضوع حمل شده بالضروره صادق بوده و از کلیت هم برخوردار است. احکام جزئی و شخصی که با حکم تجربی توأم می‌شود، چون کلیت ندارد و لذا ضروری نیز نخواهد بود (هارتنامک، ۱۳۷۶، ج ۳۰-۲۹)

### ۶. نقدها

بسیاری از آرا کانت برگرفته از فیلسوفان پیشین است. مقولات دوازده گانه در منطق ارسطویی وجود دارد و حتی کانت طبقه بندی ارسطو از حکم‌ها و همچنین تعریف او از حکم به اسناد محمول به موضوع را امری مسلم می‌پندارد بدون آنکه میان قضایا (قضایای مفید وضع و قضایای بدون مسندالیه) تفاوت قائل گردد.

کلیت و ضرورت که اساس و بنیان نظریه معرفت پیشینی را شکل می‌دهند بیشتر در منافات فکری هیوم، لایب نیتس و اسپینوزا هویدا شده بود. با توجه به آراء کانت در ۵ رقم باز آمده در این مقاله می‌کوشیم تا نقدها را به ترتیب مطالب طرح شده تدوین کنیم.

### نقد اول:

کانت در سنجش خرد ناب که به زعم بسیاری جهت طرح معرفت پیشین و مفاهیم ناب این نوع معرفت نگاشته شده، در ذیل عنوانی، احکام و گزاره‌ها را به دو دسته تحلیلی و تالیفی تقسیم می‌کند. قضایای تحلیلی را چنان می‌داند که در آنها پیوند محمول بنا موضوع از راه اینهمانی اندیشیده می‌شود که محمول به طور مستمر و از پیش در موضوع گنجانیده شد. اما قضای تالیفی عکس آن است. (کانت، ۱۳۶۲: ۸۰) این تقسیم بندی با اشکال اساسی مواجه است. ایراد این است که هر حکمی تالیفی است یعنی چنان نیست که اگر گزاره‌ای پیشینی باشد توتولوژی است. قضیه واجب‌الوجود بالذات واحد است یا بسیط و غیرمرکب است، گزاره‌ای ماتقدم و تحلیلی است که محمول متناوب از موضوع است. محمول مشتمل بر وحدانیت و یکاتی خداست اما موضوع بر وجود واجبی ذاتی و غیرمسبق به غیر دلالت دارد از اینرو طبق تعریف کانت این گزاره باید تالیفی باشد.

از طرفی برخی همچون لایب نیتس در نظریه قضایا می‌کوشد تا نشان دهد که هر حکمی به یک معنی تحلیلی و تجریدسازی (حسب نظریه فلاسفه اسلامی درباره حکم) است (ژان وال، ۱۳۷۰: ۵۵۵).

### نقد دوم:

برتراند راسل معتقد است احکام تألیفی ماتقدم که کانت درباره قضایای ریاضی و هندسه طرح کرد، صرفاً مولود خیالبافی ذهن کانت است چون اگر حکمی تالیفی باشد، ممکن نیست که پیشینی و ماتقدم باشد. (راسل، ۱۳۶۵: ۹۶۸).

راسل همچنین در بررسی دو دسته قضایا تأکید می‌کند که کانت دو وجه تمایز را که در فلسفه لایب نیتس به هم آمیخته بود از یکدیگر تفکیک می‌سازد. یکی تمایز میان قضایای تحلیلی و ترکیبی و دوم تمایز میان قضایای ماتقدم و ما تأخر سپس می‌افزاید که کانت معتقد است قضایای تحلیلی از قانون تناقض نتیجه می‌شود. مانند مثلث متساوی‌الاضلاع مثلث است و تمامی قضایایی که از راه تجربه به دست می‌آوریم ترکیبی است.

ایراد آشکار به این بیان کانت ناسازگاری تعریف وی از دو قضیه تحلیلی و ترکیبی و با مثال و اسباب دو نوع قضیه بودن است. آیا تمام قضایایی که محمول جزو موضوع باشد همچون مثال مثلث خواهد بود؟ مسلماً خیر. مثال «زمان مقدار حرکت است» یا «هر مستعد با تبدیل به مستعدله موجب زوال استعداد می‌شود» به هیچ وجه همچون مثال مثلث نیست اما قضیه‌های تحلیلی است.

اشکال پایانی این است که کانت برخلاف لایب نیتس و همه فلاسفه پیشین نمی‌پذیرد که عکس قضیه تحلیلی باید ترکیبی باشد. او نمی‌پذیرد که همه قضایای ترکیبی به واسطه تجربه معلوم می‌شوند لذا قضایای ریاضی را قضایای ترکیبی اما ماتقدم می‌شمارد چون  $5+3=8$  چنان است که به زعم وی محمول (۳) مندرج در موضوع (۵) نیست و نتیجه از قانون تناقض پیروی نمی‌کند و بلکه (۸) چیزی غیر از ۳ و ۵ است. راسل این دسته‌بندی را بدون دلیل و صرف خیالبافی و بر خلاف تعریف از دو نوع قضایا می‌داند. (همان: ۹۶۷).

### نقد سوم:

دسته‌بندی قضایا به تحلیلی و ترکیبی همانندی بسیار با دسته‌بندی قضایا به معقولات اولی و ثانیه در فلسفه اسلامی دارد. دسته‌بندی دوم نوعی از تقسیم قضایا است که با نظریه کانت ناسازگاری دارد و این مسئله البته در انتقادات برخی فلاسفه سده بیستم به اندیشه کانت در باب قضایا نیز طرح گردید. معقولات اولی عروض و اتصافشان در خارج است اما معقولات ثانیه به دو دسته منطقی که عروض و اتصافشان در ذهن و فلسفی که عروضشان در ذهن و اتصافشان در خارج است. تقسیم می‌شوند. مبنای تقسیم در اینجا حسی و عقلی بودن است. کانت نیز کمابیش این مبنا را می‌پذیرد اما چرا کانت قضایایی را از این اصل خارج می‌سازد؟

علت آن روشن است. کانت در تعریف تحلیلی و ترکیبی و نیز ماتقدم و ما تأخر دچار اشتباه اساسی است بطوریکه تعریف وی نمی‌تواند قضایایی که تحلیلی نیستند اما پیشینی هستند را در برگیرد. برخی فیلسوفان سده بیستم همچون آیر در نقدی بر کانت معتقدند که یک قضیه صرفاً اگر تحلیل باشد «از پیشی» خواهد بود. یعنی همه شناخت‌های ماتقدم بالضروره قضایا و حقایقی تحلیلی اند اما گزاره‌های تألیفی صرفاً از طریق حس و تجربه آشکار می‌شوند. (Jonathan, 1986: 214)



### نقد چهارم:

کانت مکان و زمان را در مرحله اول مفهوم تجربی نمی‌داند که از تجربه‌های بیرونی اخذ شده باشند چون این دو یک پیش فرض ضروری برای دیدن هستند. هر چیزی باید بالضروره در یک مکان باشد این حقیقت ضروری از کلیت نیز برخوردار است. پس مکان و زمان شرط لازم برای این حقیقت کلی و ضروری است که اشیاء باید در جایی باشند یعنی این دو ضرورتاً باید در بن پدیدارهای بیرونی قرار داشته باشند.

در مرحله دوم مکان و زمان را معرفتی پیشینی و مقدم بر تجربه بر می‌شمارد که زیربنای تمامی شهودهای بیرونی ما را شکل می‌بخشد.

در مرحله سوم کانت آن دو را یک شهود محض و نه یک مفهوم استنتاجی می‌داند و شرط ضروری ساختن احکام تالیفی و از پیشی در هندسه را یک شهود پیشینی تلقی می‌کند. کانت گوید هندسه دانشی است که خاصیت‌های مکان را هم‌نهادانه اما پیشینی تعیین می‌کند لذا مکان در اصل باید یک شهود و نه مفهوم باشد که ماتقدم بوده و پیش از هرگونه دریافت حسی در ما بوجود بیاید و در نتیجه مکان و زمان (زمان در حساب) باید یک شهود ناب و نه شهود تجربی باشند (کانت، ۱۳۶۲: ۱۱۶-۱۰۲). الف) کانت در سال ۱۷۶۸ در مقاله ای «درباره بنیاد رسالتی تمایز مناطق در فضا» می‌نویسد مکان یک «شیء» است.

ب) کانت پیش از این مقاله به دیدگاه عقلی لایب نیتس درباره مکان اعتقاد داشت که مکان عبارت است از نظام روابط و نسبت میان اشیاء.

ج) او سپس از این نظر عدول کرده و به اندیشه نیوتن متمایل می‌شود که مکان باید مقدم و مستقل از اشیائی که در آن قرار می‌گیرند، باشند.

د) هندسه در نظر کانت عبارت بود از مجموعه‌ای از حقایق ماتقدم درباره مکان. اگر مکان عبارت باشد از یک شیء در جهان مستقل از ما، معرفت پیشین به آن چگونه رخ خواهد داد؟ بعلاوه مشکل دیگری در نظریه کانت شکل گرفت. حقایق هندسی اگر یک جوهر بیرونی و واقعی را بیان می‌کنند چگونه ممکن است تحلیلی باشند؟

ه) تغییر عقیده کانت میان سالهای ۱۷۶۸ و ۱۷۷۰ و چرخش از استقلال مکان و زمان به آفریده و مجعول ذهن آدمی بودن در سنجش خرد ناب تکرار شد. از سویی این دو را بن و پایه و شرط لازم، ضروری و کلی تمامی شهودهای بیرونی می‌دانند و از سوی دیگر آنها را نمی‌تواند با توجه به تعریف قضایای تحلیلی، تحلیلی بخواند. به همین سبب می‌کوشد تا برخلاف تقسیم بندی اولیه نوع سومی از قضایا جعل کند.

### نقد پنجم:

ذهن ما به زعم کانت در خلق صورتهایش که عبارتند از فضا و زمان و آنچه کانت آنها را مقولات می‌خواند، جهان را می‌آفریند معرفت ما بدانها معرفتی ما تقدم است. کانت معتقد است که ما تجربه خویش را با مفاهیم معینی که مقولات باشند، نظم می‌دهیم و می‌سازیم. پرسش اساسی این است که

مقولات دوازده گانه کانت به همراه مکان و زمان آنچنان نقشی که او به آنها در «مفهوم سازی» و حتی اینکه شروط همه نمودها و احکام تجربی ما باشند، داده بود، نبوده و در تجربه ما آنچنان نقشی ایفا نمی‌کنند. به علاوه این مقولات جعل و امور ذهنی ما هستند لذا دلیلی ندارد که این مقولات را قابل انطباق با نفس الامور بدانیم.

ژان وال می‌نویسد سؤال دیگری که بجاست این است که آیا کانت در استنتاج استعلایی مقولات، توفیق داشته و توانسته اثبات نماید که انطباق و اطلاق این مقولات بر کثرتی محسوس و مطلقاً نامعین، چگونه انجام می‌گیرد؟ بدیهی است که در باب دومین مشابهت تجربه، کانت باید به نظمی خارجی که مستقل از ذهن وجود دارد، توجه می‌کرد (ژان وال، ۱۳۷۰: ۵۵۵) در حالیکه در آثارش، نظم را بر ساخته ذهن و مجعول آن قلمداد می‌کند.

#### نقد ششم:

کانت از این اندیشه که قضایا و حقایق پیشینی، واجد کلیت و ضرورت هستند، دفاع کامل می‌کرد. وی این اندیشه را به‌عنوان یک قاعده مسلم طرح کرد که هر قضیه‌ای ما تقدم باشد اولاً مربوط به حقیقت ضروری است و ثانیاً از قاعده «عدم تناقض» بدست می‌آید که هیچ قضیه‌ای هم درست و هم نادرست نمی‌باشد. از آنجاییکه معرفت ما تجربی نیست لذا همیشه از کلی به جزئی است یعنی نمی‌تواند از شناخت جزئی حاصل شده باشد چون در آن صورت معرفت ما تجربی و نه پیشینی خواهد بود. (Kant, 1961 B3-4)

این دعوی کانت در سراسر کتاب قطور سنجش خرد ناب به چشم می‌خورد. چه ایراد و نقدی می‌توان بر این باور کرد و آسیب اساسی این تفکر را روشن ساخت؟ تصور می‌کنم نخستین اشکال می‌تواند به مسلم انگاشتن پیوند میان معرفت پیشین و کلی و یا غیر جزئی بودن متعلق معرفت، اقامه کرد. چرا کانت معتقد است که معرفت ما به اشیا جزئی باید توأم با آزمون و پسینی باشد؟ در صورتیکه بتوانیم نشان دهیم که می‌توان به اشیا جزئی، معرفت پیشین داشت، اساس هندسه نظریه کانت متزلزل خواهد شد.

این سینا در نمط چهارم از اشارات، در چهار فصل به پاسخ این پرسش می‌پردازد و تاکید دارد که با تأمل در امور محسوس و جزئی و حتی شخصی می‌توان دریافت که نوع معرفت متعلق به آن تجربی و حسی نیست. وی از نفس و حالات نفس همچون عشق، شرم، ترس، خشم، شجاعت و جبن یاد می‌کند که به زعم آنکه این امور متشخص و جزئی‌اند اما معقول یا معرفت ما به آنها پیشینی است. (ابن سینا، ۱۳۶۳، فصل‌های ۱-۳)

مثال دیگر آن است که فیلسوفان اسلامی در اثبات وجود ذهنی بکار می‌گیرند. برهان این است که می‌توانیم بر معدومات خواه جزئی و خواه کلی با احکام ایجابی، حکم برانیم. معرفت ما به این که عنقا زیباست معرفتی پیشین است چون هیچگاه حسب تعریف کانت، این قضیه به تجربه نمی‌آید اما عنقا یک موضوع جزئی و شخصی است. یا مثال شریک الباری محال است. شریک الباری یک فرد متشخص است اما حکم به محال بودن آنرا «پیشینی» می‌دانیم. (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۰۴ ق: ۳۲)



کریپکی نیز در اثرش «جزئیت و ضرورت» مثالی همانند، اما روشن‌تر در نقد کانت می‌آورد. وی می‌پرسد به جای توجه به میز روبرویمان که از چوب ساخته شده، به میز توجه کنیم که آیا می‌شود در عوض میز چوبی که فی الواقع از چوب برآمده به میز از یخ فکر کنیم و بیاندیشیم که میز روبرویمان از یخ باشد؟ بی‌تردید پاسخ منفی است به دلیل شهود قوی که محال است میز ساخته شده از چوب، چوبی نباشد و یخی باشد. چگونه و به چه دلیل چنین حکم ضروری را روا می‌داریم؟ کریپکی پاسخ می‌دهد به معرفت پیشین درستی این قضیه ضروری را دریافت کردیم. (Kripke, 1971: 152) پس می‌توانیم به شیء جزئی همچون میز، معرفت پیشین داشته باشیم و این نقد روشن به اصول مسلم کانت است: کانت اشتباه کرده که پنداشت معرفت ما به اشیاء جزئی فقط از طریق تجربی حاصل می‌شود.

### فهرست منابع:

۱. ابن سینا، اشارات و تنبیهات، ترجمه و شرح حسن ملکشاهی. تهران: سروش، ۱۳۶۳
۲. دورانت، ویل، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب. تهران: انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱، چاپ دهم.
۳. راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری. تهران: نشر پرواز، ۱۳۶۵، بازچاپ، جلد دهم.
۴. طباطبایی، محمدحسین، بدایه الحکمه. قم: نشر دانش اسلامی، ۱۴۰۴ هـ. ق.
۵. کانت، ایمانوئل، سنجش خرد ناب، ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۶. گاردنر، یوستاین. دنیای سوفی، برگردان کورش صفوی، تهران: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۷۵، چاپ سوم.
۷. محمدی، مجید، مسائل فلسفی، تهران: انتشارات قلم، ۱۳۷۷.
۸. وال، ژان، بحث در مابعدالطبیعه، ترجمه یحیی مهدوی و همکاران، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۰.
۹. هارتناک، یوستوس، a. نظریه معرفت در فلسفه کانت، ترجمه غلامعلی حداد عادل. تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶.
۱۰. هارتناک، یوستوس، b. نظریه شناخت کانت، ترجمه علی حقی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶.

1. Janathan, Doney. An Introduction to contemporary Epistemology, New York: Basil Black well, 1986.
2. Kant, Immanuel. Critique of pure Reason, translated by Kemp Smith, London: Macmillan press, 1961.
3. Kripke, Saul A. Identity and Necessity. New York: New York u.p. 1971.